

زندگی

مثل یک خون آشام

بدیع ولی‌نیا

به نظر من، آدما وقتِ خواب، دو جورن. گروه اول، شب‌ها راحت به خوابِ هفت پادشاه می‌زن و گروه دوم به قول معروف، شب زنده‌دارن. من از نوع دومم، گرچه خیلی هم دلم نمی‌خواد! نه اینکه از شب، خوشم نیاد... نه خیلی هم خوشم میاد! ولی به خاطر اینکه دنیا جوریه که مجبوری سحرخیز باشی، از این اوضاع راضی نیستم.

مثلاً مدرسه... بنا به دلایلی که همه می‌دونن، مدرسه‌ها صبحا شروع می‌شن و کسی نمی‌تونه ساعت ده یا یازده بره بگه سلام‌لیکم! چون تا سه بار اول، می‌مونه پشت در و بعدم پرونده‌ش رو می‌زنن زیر بغلش که دیگه کلاً بره خونه و بگیره بخوابه!

و مشکل ما آدمای شب‌زنده‌دار همینه! مایی که نسبت به سحرخیزا، چند ساعتی دیرتر، زندگی‌مونو شروع می‌کنیم، چند ساعتی دیرتر پا می‌شیم، چند ساعتی دیرتر غذا می‌خوریم و خلاصه نظم و نظام خودمونو داریم.

دنیا واسه سحرخیزا تنظیم شده، برای همین هم بزرگمهر حکیم گفته «سحرخیز باش تا کامروا شوی»! ولی برای ما شب‌زنده‌دارا، کامروایی

پیشکش، همین که دراکولا نَشیم و از مسیر زندگی آدمیزادی بیرون نیفتیم،
جای شکرش باقیه!

راستش امشب که از اون شباست که از بس که خمیازه کشیدم، فگم داره
از جاش در می‌ره و همین‌جور که دارم توی تختم بازو به بازو می‌شم، این
فکر زده به کله‌ام که: اصلاً آگه خون‌آشام بودم، بهتر نبود؟!

البته باید بگم که من به گُل، از خون‌آشاما و فیلمای ترسناک، وحشت دارم
جوری که فقط کافیه ده دقیقه از یه فیلم ترسناکو ببینم و دیگه واسه دو
هفته، شبا توی کوچه‌های خلوت، از دیدن سایه‌ی خودمم بپرم هوا!

ولی امشب دارم با خودم فکر می‌کنم، وقتی که تو خودت یه جور هیولا
باشی، دیگه از هیولاهای دیگه نمی‌ترسی! چه بسا از آدما بترسی و با
هیولاهای بشینی چایی بخوری! مثل کمپانی هیولاهای که سولیوان از بچه‌ها
می‌ترسید و بچه‌ها از اون. ولی بعد هر دوشون فهمیدن که در اشتباهن و
با هم کَلّی رفیق شدن! اون وقت بجای اینکه هیولاهای از جیغ آدما برق تولید
کنن، از خنده‌شون صد برابر بیشتر انرژی می‌گرفتن. پس اینجوری، هیولا و
وَمپایر بودن هم همچین نباید خیلی بد باشه! بعلاوه اینکه دیگه کسی
سخرخیز بودنو واسه اونا تبلیغ نمی‌کنه، بلکه چه بسا بزرگمهرِ حکیم‌شون
گفته باشه «شب‌خیز باش تا کامروا باشی»!

حالا لطفاً نگین که زندگی اونا هم واسه خودش مشکلاتی داره. بله خُب!
ولی مگه آدما ندارن؟ یا خرسا و ببرا و قورباغه‌ها و پشه‌ها؟ تازه خون‌آشاما
برخلاف آدما که باید بالاخره یه کاری واسه خودشون دست‌وپا کنن، اساساً
نیاز به کار ندارن. پس لازم نیست که توی یک زمان خاص از خواب پا شن
یا توی یه زمان خاصی هم بخوابن!

حالا شاید از خودتون بپرسین که من این همه اطلاعاتِ دقیق درباره خوش-
آشاما رو از کجا یاد گرفتم؟ لابد فکر کردین با یکی‌شون دوستم یا مته فیلم

«مصاحبه با خون‌آشام» که دوستم برام تعریفش کرده، با یکی‌شون نشستیم مصاحبه کردم!

جواب بنده اما نُچه! منبع اصلی من فقط کارتون «هتل ترانسیلوانیا»ست که راستش تنها فیلمیه که تا حالا درباره دراکولاها دیدم! ولی خُب اینقدر با دقت دیدمش که انگار از همه جزئیات زندگی‌شون باخبرم...

و خبر خوش اینه که با این فکرای چرند و پرند، داره خوابم می‌بره چون فردا صبح، باید بلند شم برم مدرسه برای سخت‌ترین امتحان ترم‌مون!

اینم از اون خوبیی خون‌آشامیه که از درس و امتحان خبری نیست. حالا حس می‌کنم که این جوری یک کمی هم شکل پینوکیو شدم وقتی که داشت کتابای پدر ژیتو بیچاره رو می‌فروخت که بره تماشای سیرک!

اصلاً کاش راهی بود که می‌شد هم شبا تا بوق سگ بیدار بمونی، هم سحرخیز باشی، هم تو کلاسای خمیازه‌نکشی، هم سیرک بری، هم کتابای پدر ژیتو رو نفروشی، هم خون‌آشام نشی، هم وقتی فیلم ترسناک می‌بینی از سایه‌ات نترسی و هم قبل از خواب، اینقدر چرند و پرند نبافی!

شبِ همگی خوش؛

بدیع خان هفت پادشاه!